

در تبریز جایگاهی برای ناتوانان بنام «دارالعجزه» می بود و در این هنگام جایگاه دیگری برای بینوایان بنام «دارالمساکین» بر پا کردند و در رفت همه این ها را مردم میدادند.

آغاز زمستان نیز بخشی میگذشت و مردم از سال دیگر نیز بیمناک میشدند. ولی از نیمه های آن برف باریدن گرفت و پیایی آمد، و این مایه دلداری برای مردم بود. بینوایان کارشان ساخته شده و امیدی بزنده ماندن تا چند ماه دیگر نداشتند. ولی خاندهای میانه از دیدن برف امید بزنده گی میبستند. در این میان بیماری حصه (تیفوس و تیفوئید) پیدا شده و روز بروز سخت تر میگردد و دستهای را هم این از میان برد. پزشکان پیایی در آمد و شده می بودند. از آنسوی همه چیز گران و کمیاب گردیده برای بیماران دارو و خوراک بسختی پیدا میشد. بینوایان که مردند چلوار برای کفن کردن بدست نمی آمد. بسیاری از آنان در پارچه های دیگر بخاک سپردند. یکرستان بسیار سخت و دلگدازی میگذشت.

آدمکشها دنباله داشت. ارفع السلطان نامی را کشتند که من او را نمی شناسم و داستانش را هم نمیدانم. در بیستم دیماه عمادالتجار نامی را در دهخوارقان کشتند. می گفتند از بدخواهان مشروطه بوده و کشته او از مجاهدانست. در شب چهارشنبه بیست و ششم دیماه در گورستان کجیل حسین خان فراشبازی را کشتند. او را کشته و بروی سینه اش چلوار پی بسته و بروی آن باخون سه سطر نوشته بودند:

«زنده باد ارواح پاک شهدا

زنده باد روح پاک میرزا علی و بجوبه

زنده باد روح پاک احمد خان یوزباشی»

بامدادان کسانی آنرا برداشته و بکلالتری آورده بودند و مردم بتماشامیرفتند. داستان او را نوشته ایم که فراشبازی و بجوبه و هکماوار و آن کویها بود، و چون جنگهای مشروطه پیش آمد او نیز با بمیان نهاد و سر یکدسته از تفنگچیان بود. با اینهمه چون روسیان چیره شدند و صمد خان بشهر آمد او دو باره فراشبازی گردید و برای گرمی بازار خود کسان بسیاری را که شادروان میرزا علی واعظ و بجوبه ای و میر کریم ناطق و حاجی خان قفقازی و برادرش مشهدی احمد از آنان بودند دستگیر

کرد و بدست روسیان سپرد. پس از بازگشت آزادی از شهر گسریخته و در یکی از آبادیهای نزدیک میزیسته و سرانجام بآن میشود که نهانی بشهر آید و در اینجا نهان گردد و یا میانجی برانگیخته کار خود را درست گرداند. گویا کشندگان از آهنگ او آگاه بوده اند که شبانه سرراش را گرفته و بدانسان کشته اند.

یکی از کشتنیهای بسیار سزا همین بود. گفته ام که روزیکه کشته های میرزا علی ویجویه و حاجی خان قفقازی و حاجی صمد و مشهدی شکور را بویجویه آورده بودند من از حکماوار می آمدم و بسر آنها رسیدم و آن حال دلگزار را دیدم امروز همچنان از حکماوار می آمدم و باز در سر ویجویه (نزدیک بهمانجا) مردم را در آمد و شد دیدم و داستان را شنیدم و بخانه کلانتری رفتم و کشته حسین خانرا با آن نوشته بروی سینه اش دیدم. شگفت اینکه خانه از آن حاجی خان قفقازی و برادرش مشهدی احمد بوده که بکلانتری داده بودند و من چون رسیدم مادر دلسوخته آندو جوانرا بسر کشته حسینخان دیدم که نگاه میکرد و گاهی دلسوزانه میگفت: این بود که دو پسران مرا گرفت و بدست روسها داد.

یکی دیگر از کشتگان امسال اعتمادالدوله را باید شمرد و چون زمان کشته شدنش دانسته نیست در اینجا در پایان گفتار بیادش می پردازیم. چنانکه گفتیم او در تبریز دستیار صمدخان می بود و به پشتیبانی اوستماها مینمود و سپس حکمران ارومی گردید، و در آنجا خود را بیکبار بدامن روسیان انداخت و بدلدخواه ایشان کسان بیکناهی رابگشت. بستگی او بروسیان تا آنجا رسید که در زمستان ۱۲۹۴ که روسیان آذربایجانرا تهی کرده و خود را پس کشیدند این نیز با ایشان رفت و با ایشان بازگشت که تو گویی يك کار کن روس می بود. بدینسان در ارومی و خوی بروسیان بندگی می نمود. روزنامه های تهران ازو بدنوشتند و بارها دولت خواست او را بردارد و روسیان نگرارند، و می بود تا پس از بازگشت آزادی به تبریزش خواستند و چون آمد در اینجا دادخواهان بسیاری از ارومیان پیدا شدند و چند ماه او در بند می بود تا از تهران پاسخ دادند که دادخواهان «بعدلیه» روند و او نیز از بندرها گردید. لیکن پس از

زمانی شنیده شد او را کشته‌اند. گفته شد آقا زاده و برادرانش او را به بهانه‌ای از خانه‌اش بیرون برده و نهانی کشته‌اند.

بدینسان یک زمستان دلگداز و پیر پیش آمدی میگذشت. روز دوشنبه بیست و هفتم اسفند باز دیمو کراتها بکاری برخاستند و در شهر تکانی پدید آوردند. محمد حسن میرزا سر شهر بانی را از شهر بیرون کرده بود دیمو کراتها ایستادگی نموده او را بشهر باز گردانیدند.

چگونگی این بوده که از دیر باز میان اداره قزاقخانه و اداره شهر بانی رنجش در میان می‌بوده و محمد حسن میرزا از قزاقخانه و خیابانی و همدستانش از شهر بانی هواداری مینموده‌اند.

روز یکشنبه بهنگامیکه چند تن یاسبان زن گناه کرده ای را بکلانتری می‌برده‌اند میر عبدالله خان سر تپ قزاقخانه رسیده وزن را از دست آنان گرفته و رها میگرداند و زبان درازیها بشهر بانی و دیمو کراتهای کند. از اینسو شبانه بهنگامیکه میر عبدالله خان بخانه خود میرفتند کسان ناشناسی بسرش می‌ریزند و او را زده و زخمی می‌کنند. این آگاهی همینکه بمحمد حسن میرزا میرسد دستور میدهد قزاقان همه افزار بسته بعالی قاپو بیایند و رئیس نظام را هم با انجامی آورد. سپس سر شهر بانی را بهانه گفتگو در یک کاری بعالی قاپو میخواست و همینکه میرسد با دست رئیس نظام او را گرفته و از همانجا بچند قزاق سواره سپرده و دستور میدهد از بیراهه از شهر بیرون کرده و روانه تهران گردانند.

بامدادان چون این آگاهی پراکنده شد دیمو کراتها بشوریدند و مردم را نیز شورانیدند و خیابانی بعالی قاپو رفته ایستادگی نمود که این کار چون بیرون از قانون بوده باید سر شهر بانی باز گردد و بجای او رئیس نظام از آذربایجان بیرون رود. محمد حسن میرزا ناگزیر شده سر فرود آورد و دستور داد سر شهر بانی را از باسمنج باز گردانیدند. دیمو کراتها از پیشواز کردند و در جلو اداره شهر بانی باشادی پذیرایی نمودند، و رئیس نظام چند روز دیگر از شهر بیرون رفت. یکدسته که دشمن دیمو کراتها بودند و در هر پیش آمدی همراهی با آنسوی می‌کردند در اینجا نیز بهواداری از محمد

حسن میرزا برخاستند ولی چون دیمو کراتها بسیار نیرومند می بودند و این زمان شماره ایشان از پنجهزار تن بیشتر شده بود کاری از پیش نبردند .

پنداشته میشد که این آخرین پیش آمد سال ۱۳۳۶ باشد . ولی نبود ، و روز پنجشنبه سی ام اسفند که پس از نیمروز آن سال نو خواستی آغازید حاجی میرزا کریم امام جمعه و پسرش حاجی بیوک آقا را کشتند . چگونگی این بود که چون حاجی عدل الملک نامی از درباریان پیشین مرده و در ششکلان ختم برای او گزارده بودند و نزدیک به نیمروز که ختم پیاپیان می رسد و همه مالایان از حاجی میرزا حسن مجتهد و امام جمعه و دیگران بیرون می آیند و هر یکی با دسته پیروان خود روانه میگردند در راسته ششکلان ناگهان کسانی بامام جمعه و پسرش رسیده و با طمانچه بهر کدام چند گلوله می زنند و چون بیگمان میشوند که هر دو مردند بد رشک که در آنجا بوده نشسته و خود را بیرون می اندازند . بیانک طمانچه مجتهد و دیگران شتافته و خود را بخانه شان می رسانند و جز مرده امام جمعه و پسرش نمی ماند .

از امام جمعه بارها نام برده ایم و آنچه بایستی نوشت نوشته ایم در اینجاسخنی در باره او برای گفتن نمیداریم . ولی می باید بگوییم که پسرش حاجی بیوک آقا جوانی بی آزار و ساده ای بود و چه در زمانیکه روسیان چیره بودند و چه در دیگر هنگامها ازو جز مهربانی بمردم و بی آزاری دیده نشده بود و بی هیچ گناهی کشته گردید .

بیرون رفتن روسیان از ایران

شورش روستان و برافتادن امپراتوری در همه کارهای آن کشور اثر داشت و در کار جنگ اثرش بیشتر بود؛ زیرا آزادبخوانان که پس از شورش رشته کارها را در دست داشتند بسیاری از آنان خواهان جنگ نبودند، از آنسوی آوازه آزادی بسنگر-ها رسیده و در همه جا سادات و قزاق شوریده و برای خود کمیته‌ها برپا کرده بودند و فرمان از سر کردگان نمیبردند.

در بسیار جاها (یکی هم در ایران) سادات و قزاق از سنگر ها بیرون آمده و سر خود در شهر ها و آبادیها میگردیدند و دست بازا مردم میگشادند و سر کردگان جلوگیری نمیتوانستند، و یا در سنگر ها با سپاهیان دشمن دوستی آغاز کرده و به آمد و رفت می پرداختند.

روستان دیگر نیروی جنگ نداشت، ولی چون بسیاری از سر رشته داران بریدن از انگلیس و فرانسه را نمی پسندیدند و به پیروزی آنان امید مند می بودند و گرنسکی که یکی از آنان میبود میان سپاهیان جایگاهی میداشت، و این بود چون او وزیر جنگ شد و بیکر شته کوششهایی برای تکایدن سادات و قزاق برخاست و گفتار ها راند در سایه تلاش او بار دیگر سپاه روس آماده جنگ گردید و چون آلمانیان را ناگاهگیر کردند شکستی هم بایشان دادند. ولی این جز چند گاهه نبود و آلمانیان با بسیج بیشتری بکار برخاستند و آنانرا بشکستند، و از آنسوی در درون کشور دیگر-کونیها پیش آمد و تند روها رشته کار را بدست گرفتند و اینان چون خواهان آشتی می بودند با آلمانیان گفتگوی دست برداری از جنگ بمیان آوردند و در نتیجه آن

در آخر های آذر (دسمبر) پیمان دست برداری از جنگ هم با آلمان و هم با عثمانی بسته گردید و این بود همه میدانها آگاهی فرستاده شد که دست از جنگ بردارند و سالدات و قزاق بخانه های خود باز کردند .

این کار در همه جا آشوبها و تاسامانها پدید آورد و سالدات و قزاق خون بسیاری از سر کردگان خود رار بختند . در ایران که يك کشور بیگانه ای بود لگام کسیختگی و بیباکی بیشتر نمودند و آسیب و گزند بیشتر رسانیدند . دسته های انبوهی از سپاه بیگانه بیسر و سامان از میان يك کشور بی پایمان میگذرند و پس از سالیانی که در بیرون بوده اند بخانه های خود برمی گردند و در اندیشه راه آورد هایی هستند که بزنان و فرزندان خود ببرند پیداست که چه خواهند کرد .

از همینجا بکرشته داستانهای دلخراش پیش آمد و بسیاری از شهرها و آبادیها تاراج یافت و بد نهادهای فراوان پدیدار گردید . و ما شهرها یکسکه گزند دیده اند فهرست وار یاد می کنیم :

شهر خوی که بزیر پا بود و سالدات و قزاق از میدانهای کردستان آنجا باز می گشتند بارها آهنگ تاراج آنجا کرده و بارها هیا هو افتاد و مردم بدارایی خود بیمنانک شده بودند ، و سرانجام روز چهار شنبه چهاردهم آذر (۱۹ صفر) یکدسته سالدات به بازار آمده و آهنگ تاراج کردند . کونول روس با کسانی آمده بجلو گیری کوشید ولی سودی نداد و سالداتها توپ با خود آوردند و دست بتاراج گشاده تا چند ساعت از شب گذشته آنچه دارایی بازارها و آنچه ها بود با ارابه ها بار کرده و بردند و سپس آتش زده و سراسر دکانها را بسوزاندند . در گیر و دار دو تن نیز کشته گردیده و یکتن زخم یافت .

سلماس که نیز از شهر های زیر پا بود روز یکشنبه دوم دیماه (۸ ربیع الاول) آنجا را نیز شبانه تاراج کرده و بدکانها آتش زدند . شب از همه جا آواز شلیک بر میخاست و مردم از ترس جان خود بخانه ها پناهیده و نمیدانستند چه روداده و بامدادان چون بیرون آمدند بازار را تاراج شده و سوخته یافتند .

در همانروزها شرفخانه را هم تاراج کردند ، ساوجبلاغ را که دوبار تاراج کرده

بودند روزی نبود در بازار غوغایی بنام منات در نیاورند و دست بازار مردم نکشایند ، در همه جا غوغای منات مایه گرفتاری بود .

تا چندی پیش که کمی بهای منات را بهانه میگرفتند و هنگامه برپا میکردند اکنون گرانی آنرا بهانه می گرفتند . زیرا چون آهنگ باز کشتن بخانه های خود میداشتند چنین میخواستند پولهای ایرانرا داده و منات گیرند و بهای آنرا هر چه کمتر حساب می کردند و چون کسی ناخرسندی مینمود دست بزدن باز می نمودند . اگر در بازار منات باندازه خواهش آنان پیدا نمی شد همانرا دستاویز گرفته بازار مردم برمیخواستند .

با کردان دشمنی بیشتر مینمودند و در پیرامون ساوجبلاغ (مهاباد) دیده ها را تاراج کرده و کسانی را هم میکشتمند . در میان گرانسالی و گرسنگی مردم گرفتار این آسیب نیز بودند . یکدسته میهمانان ناخوانده که پس از ده سال باز می گشتند این هم واپسین رفتار ایشان بود . داستان ارومی را که از همه دلگداز تر است خواهیم آورد .

همه جا افزار های خود را از بیل و کلنگ و رخت و کاجال به مردم می فروختند ، اسبها را نیز می فروختند ، ولی اینها از دیر باز جو نخورده و بسیار ناتوان شده بودند و کسانی که کمی بهای آنها را دیده و می خریدند زود پشیمان می شدند زیرا چندی نمانده میمردند .

تنها شهری در آذربایجان که این بارار آسیب آسوده ماند تبریز بود در اینجا جز خوشرفتاری نتوانستند نمود . چنین گفته میشد دسته انبوهی که از کردستان باز گشته و آهنگ تبریز کرده بودند و میخواستند اینجا را تاراج کنند کسانی از خود روسیان جلو گرفته و گفته اند مردم اینجا جنگجویند و اگر دست بتاراج باز کنید همه ما را می کشند .

در اینجا نیز در باغشمال بازاری باز کرده و افزار و کاجال فراوان می فروختند . کار بجایی رسید که اداره گمرک بعنوان اینکه حق گمرک از آنها گرفته نشده با آگاهی خود روسیان کسانی را بر کماشت که از خریداران حق گمرک بگیرند . در اینجا نیز

اسبهارا بیهای بسیار کم می فروختند. گفته میشد حلوا فروشی اسبی را از سالداتی بیک یونزّه حلوا خریده، راستی آنکه چیزی برای خوردن آنها نمیداشتند و میخواستند از سر باز کنند.

در اینمیان داستان شرفخانه رو داد. روسیان در آنجا نیز افزار و کچال بسیار می فروختند و این بود اداره گمرک کمیونی برای دریافت حق گمرک از خریداران بآنجانیز فرستاد و سر کمیون که آقا شیخعلیخان بود بوالی و اداره گمرک چنین نوشت: اینجا روسیان افزاز بسیار میدارند ولی بی نگهبان گزارده میروند و کسانی از آنان بدنهادی کرده بچیزهایی آتش میزنند (یک داروخانه را سالدات های ارمنی آتش زده بودند) و از آنسوی آسوربها که در ارومی برخاسته اند بیم آنست که باینجا آیند و این افزارها و قورخانه را بدست گیرند. برای جلو گیری چاره خواست.

از آسوریان بیم بسیار میرفت، آنانکه در زیر دست سر کردگان روسی و فرانسه ای و برهنمایی مسیونر های امریکا بکار برخاسته و آرزو های بسیار بزرگی در دل می - پروراندند بیگمان بود که آهنگ شرفخانه کنند و آنجا را که یک بندرست بگیرند. بایستی هرچه زودتر بچاره برخاست. والی بی پروایی می نمود و بیش از این نکرد که یکدسته کوچکی از قزاقان ایرانی را بآنجا فرستاد. ولی از آنها چه کاری پیش رفتی؟! در اینجا هم دیمو کر آنها بیک کار نیکی برخاستند و آن اینکه چند تن نماینده برای سرکشی و نگهداری شرفخانه فرستادند و از آنسوی بسیاری از آزادیخواهان و مجاهدان تفنگ برداشته و داوطلبانه آماده رفتن آنجا شدند.

در شرفخانه یکدسته (۱۵۰ تن) عسکر عثمانی بود که روسیان دستگیر کرده و باینجا آورده بودند. نمایندگان دیمو کرات بآنان نیز تفنگ و رخت دادند و بـ داوطلبانی که از تبریز و دیگر جاها میرسیدند رویهمرفتد چهار صدیا پانصد تن سپاهی پدید آوردند و بادست آنان شرفخانه را نگهداشتند و از آنسوی تا دیه چهارقان پیش رفته و پاسداران گزاردند.

داستان آسوربها را خواهیم نوشت. اگر این نگهداری نبودى آنان بشرفخانه آمدندى و اینجا را گرفتندى و پیرامونها را کشتار کردندى و کارشان بس سخت تر

کردیدی. خواهیم دید که ایندسته در شرفخانه گذشته از نگهداری آنجا بساماس و ارومی نیز یاورها نمودند، در چنان هنگام یاشیدگی کارها این مردانگی آنان ارجداشت ما کسانی که شناخته ایم میرزا نورالله خان، یکانی، واسد آقاخان، واحمد آقا بالازاده، ومازور میرحسین خان، و آقا زاده ارومی، ومیرمهدی ما کوبی بودند در اینجا نامهای آنان را یاد میکنیم. میرزا نورالله خان در تبریز سرکلانتری بود و از آن دست برداشته و بایکدسته داوطلبانه روانه آنجا گردید.

اینان جلو گیری از گزند دسته های پراکنده روسیان هم کردند. آنان که گروهی بی گروهی می آمدند چون می شنیدند در شرفخانه سپاهی از ایران گزارده شده از دست اندازی با بادیها خودداری مینمودند و بی آنکه بازاری، برخیزند آمده و میگذشتند و بسیاری از ایشان تفنگهای خود را میدادند.

در شرفخانه روسیان گندم و جو ودانگها نیز خریده و ابقار کرده بودند. همچنین گوشتهای کهنه بسیار در قوطیهای کوچک که از روستان آورده بودند میداشتند. با دستور کمسیون آذوقه همه آنها را باراه آهن بتبریز فرستادند. روی هم دوهزار خروار گندم و جو ودانگی فرستاده شد و این خود کمکی بحال کرسنگان گردید. بدینسان روسیان آذربایجان را تهی کردند و پس از نه سال درنگ در اینجا گزارده و رفتند. این يك پیش آمد پربهایی بود و بایستی همه از آن شادی نمایند. ولی خشکسالی و کرسنگی و بدی حال بینوایان که در برابر چشمها بود همه چیز را از یادها می برد و جا برای شادمانی نمیکراشت. از آنسوی بارفتن روسیان آذربایجان آسوده نشده و در همانروزها داستان شگفت و دلگداز ارومی در کار رخدادن بود و ما پس از این بداستان آن خواهیم پرداخت. درنگ نه ساله روسیان در آذربایجان و در رفتارهای آنان، و بد نهادی هایی که در بودن آنان از بسیاری از ایرانیان رو داده در خور یک تاریخ جدا گانه می باشد.

افزارهای شرفخانه را همه از آنجا بتبریز فرستادند و در اینجا بادست کمسیون که از نمایندگان گمرک و والی و دیموکراتها برپا شده بود فروختنیها را فروخته و بازمانده را بارک سپردند.

صیختی گرفتاریهای ارومی (رضایویه)

پیش آمدهای ارومی را تا آبانماه پیش آمدیم . روسیان همچنان دژ رفتاری مینمودند و آسوریان و ارمنیان به پشتگرمی آنان بیداد گری بی اندازه میکردند ، و چون کسی جلو گیری بر نمی خاست روز بروز بدی بیشتر مینمودند و هفته ای نمیکداشت که چند کسی کشته نگردد و یکداستان ناگواری روی ندهد .

گذشته از درون شهر در بیرونها آنچه میخواستند دریغ نمیکفتند . یکدسته از ارمنیان قفقاز گریخته و باینجا آمده و بهممدستی جلوها راهزنی میکردند و اگر کسی دست باز میکرد او را میکشتمند . یکدسته قزاق ایرانی که با حکمران بودند بسر آنان رفتند و در جنگی که رخداد عبدالله آقاسر کرده قزاق زخمی شد و چون بشهرش آوردند بدرود زندگی گفت .

در مرگور که یک روستایی در کنار مرز عثمانیست ، چون کشته دو تن قزاق روسی پیدا شد روسیان بآنجا رفته و سراسر آبادیها را آتش زده و ویران کردند و کسانی را کشته و بازمانده را با زنان و بچهگان گرد کرده و بشهر آوردند و در اینجا بیسر و سامان بکوچه ها رها کردند . دیه شالورا که در آنجا نیز کشته قزاق پیدا شده بود آتش زدند و مردمش را کشتار کردند . جلوها که بایران پناه آورده و ایرانیان بآنان بخشوده ، و برای اینکه بتوانند زندگی بسر برند بدیههاشان بخش کرده بودند هر چند تنی که در یک دیهی بودند بچیرگی بر خاسته ورشته کارهای آبادی را بدست گرفته و آنچه میخواستند و میتوانستند دریغ نمیکفتند .

بازار ارومی را که یکبار تاراج کرده و آتش زده بودند ، چون بازاریان از وام

گرفتن و خانه فروختن و یا از هر راه دیگری سرمایه درست کرده و از تبریز و دیگر جاها کالا خواسته و بار دیگر بازار را آراسته بودند، سالدات‌ها باز چشم با آنها دوختند، و روزی ناکهان بی‌بازار ریخته و بشلیک پرداختند. مردم از ترس جان دکانها را بسته و بخانه‌های خود گریختند، و سالدات‌ها با آسودگی دکانها را باز کرده و یا شکسته و آنچه میخواستند بردند و بار دیگر بازار را تهی گردانیدند.

چند دسته سالدات می‌بایست بقفقاز باز کردند و چون پول ایران می‌داشتند می‌خواستند آنرا داده منات بگیرند پنجاه هزار منات می‌طلبیدند که بدلخواه خود(هر مناتی ۱۱ شاهی) بها پردازند و چون این اندازه منات در میان نبود و از آنسوی بهای منات در بازار بالا تر از دلخواه آنان بود بار دیگر هنگامه بر پا گردیده سالدات‌ها بر آن شدند که شهر را تاراج کنند. کار بجایی رسید که خود سر کرد گانشان میانجی شدند و برخی از خودشان منات با آنان دادند. و از آنسوی حکمران منات از بازار بیبهای گران‌تر (هر مناتی ۱۷ شاهی) بسجیده با آنان فروخت و زبان را هم از مردم گرفت.

حکمرانان یکی پس از دیگری آمده و بی آنکه کاری توانند میرفتند، حکمران بایستی از تبریز از والی دستور خواهد، و والی هم با صد بی پروایی نشسته و تنها به تماشا بس میکرد. این والی و بی پروایی او در برابر پیش آمد ها یکی از داستانهای شگفت تاریخ است. در چنان هنگام کسی میخواست که مردانه بکار برخیزد و مردم را با خود همدست گرداند و تفنگ و افزار جنگ آماده کرده و از جلو ستمگران در آید. افسوس که چنین کسی در ارومی نبود. از آنهمه ملایان که دعوی باجانشینی امام می‌داشتند، و از آنهمه «اعیانها» که لقبهای سردار و سالار بخود بسته بودند، از آنهمه حکمرانان و دیگر کارکنان دولتی که می‌آمدند و میرفتند، و از آنهمه آزادی خواهان که هیاهو بهمه جا انداخته بودند یکتن نبود پاپیش گزارد و به نگهداری خاندانهای بیگناه کوشد.

دسته دیمو کرات که در آنجا هم پیدا شده و کمیته بر پا کرده بودند، بجای

چاره جویی بدردها باهم کشاکش و دوتیرگی مینمودند و آقا سید رضا حسن زاده (*) که از نبریز رفته بود ببرداشتن دوتیرگی از میان آنان میکوشید .

در آذرماه اجلال الملک که از تهران فرستاده شده بود به حکمرانی آنجا آمد و او راهیکه برای کار اندیشید این بود که چند تنی را از سران آسوری و ارمنی و کرد و جهود گرد آورد و بهمدستی ایرانیان کمسیون «بنام تحبیب بین المللی» برپا نمود و این کمسیون بر آن نهاد که گفتار رانی شود (بگفته خودشان میتینگ داده شود) و برای اینکار روزی را برگزیده و بهمگی آگاهی دادند و کلها از پارچه سه رنگ (سبز و سفید و سرخ) آماده گردانیدند که بنام همداستانی باخواست کمسیون بسینهها بسته شود . روز پنجشنبه بیست و دوم آذر و صحن بزرگ مسجد آدینه برای این کار برگزیده شده و در آنروز دسته های بزرگی از ایرانیان و کردان و جهودان و آسوریان و ارمنیان و دیگران با آنجا در آمدند و دختران مسیحیان بسینهها گل بستند و از هر تیره کسی گفتاری راند و آنچه را که نمیخواست و دلش از آن آگاهی نمیداشت بزبان آورد . خود اجلال الملک سخنانی راند و بیچه هایی که از تیره های گوناگون در آنجا بودند دست بهم دادند . چنین پنداشته میشد کینه از دلها بیرون رفت .

ولی این يك نمایش پوچی بود و این زمان کار ارومی رنگ دیگری بخود می - گرفت . چگونگی آنکه فرانسه و انگلیس که در جنگ با آلمان پافشاری بیشتر نموده و همیخواستند تا از پا افتادن آلمان و همراهانش بچنگند چون آشفتگی کار روسیان را دیده و میدانستند که آنان خواه و ناخواه پا پس خواهند کشید و يك بخش میدان جنگ در ایران باز مانده و سپاهی در جلو عثمانیان نخواهد بود ، از اینرو بکوشش برخاسته و چنین میخواستند از آسوریان و ارمنیان ایران و عثمانی وقفاز دستهای سپاه پدید آورند و در زیر دست سر کردگان انگلیس و فرانسه بکار وادارند ، و در پیرامون این اندیشه با مارشیمون پیشوای آسوریان و باسران آسوری و ارمنی گفتگوها کرده و آنچه میبایست نهاد نهاده بودند ، و در همین روزها سر کردگان انگلیس و فرانسه از راه جلقا بخاک ایران در آمده و روانه ارومی میشدند و در آنجا بکار میپرداختند

و چون امریکا نیز اینزمان از همدستان آنان شمرده میشد مسیونر های امریکایی که در ارومی فراوان و دارای مدرسه و بیمارستان و بنیاد های دیگر می بودند و از سالیان دراز در این سامانها زیسته و بهمه چیز آشنایی میداشتند با آنان همدستی می کردند. این آهنگ چون دانسته گردید و آگاهی به تبریز رسید کمیته ایالتی دهو کرات با تلگراف چگونگی را به تهران گفت و درخواست جلو گیری کرد. در تهران دولت بگفتگو هایی پرداخت. ولی نتیجه آنرا ما نمیدانیم. تنها پاسخ سفارت امریکا را در روزنامه ها نوشتند.

چون گفته میشد پولی از امریکا از دولت، برای سپاه آرایبی از مسیحیان فرستاده شده سفارت امریکا این را دروغ میخواند، و راستی این بود که آن پول از امریکا از يك ميسیون دینی فرستاده شده بود، نه از دولت. ميسیون پولی برای بخشیدن به بیچیزان فرستاده بود و مسیونران آنرا در راه پدید آوردن سپاه از مسیحیان بکار برده بودند.

در خود ارومی اجلال الملك بکونسلگریها کاغذ نوشت ورنجیدگی نمود. ولی چسود داشت؟! دولتها جز در بند کار خود نبودند. از آنسوی مسیحیان ارومی در آن چند سال به پشتیبانی روسیان با دولت نافرمانی نموده و بهمسایگان خود آزار و گزند فراوان رسانیده بودند. و در اینهنگام که روسیان بیرون میرفتند ناگزیر بخود بیمناک میشدند و آرزوی پناهگاهی میکردند، و این آهنگ دولتها برای ایشان يك پیش آمد نیکی بود، و اینست باشادی آنرا میپذیرفتند و از آنکه بکینه جویی از مسلمانان توانا خواهند بود خشنودی بسیار مینمودند. در اینمیان يك آرزوی خامی نیز افتاده بودند، و آن اینکه ارومی و آن پیرامونها را بدست گرفته يك کشور آزادی برای آسوریان با همه مسیحیان پدید آورند. مارشیمون و دیگر سران برای خود فرمان روایی می خواستند.

اینان از سالیان دراز رشته کارهاشان در دست بیگانگان بوده و کمتر پروای ایرانیگری یا عثمانیگری داشته بودند.

در اینهنگام روسیان از ایران میرفتند و در ارومی نیز آزار و کچال میفرخواستند،

و گذشته از آنها یکرشته تفنگ و دیگر افزارهای جنگی میفرودختند ایرانیان بجای آنکه همه را بخرند که هم خود آماده کردند و هم از آمادگی مسیحیان بکاهدند بی پروایی نمودند و آنها را بابهای بسیار کم مسیحیان خریدند .

گفته میشد اجلال الملک چگونگی را بتبریز آگاهی داده و از والی پسرک خواسته که آنها را بخرد ، والی بغداد نوشته نخرد و جلو نرود .

بدینسان روزها میگذشت . مسیحیان اروپایی و آسیایی دست بهم داده بآمدادی میکوشیدند ، و مسلمانان با نا آگاهی و بی پروایی روز میگزاردند . مسیحیان برای خواستی که میداشتند میبایست مسلمانان را بی تفنگ و افزار گردانیده ورشته فرمانروایی را در دست خود دارند ، و آنگاه اینانرا یا از شهر و از دیده ها بیرون کنند و یا همه را نابود گردانند . بیباکانه چنین نقشه سیاهی را دنبال میکردند . به هنگامیکه کرسنگی و بیماری و سرما مردم را سخت گرفتار گردانیده بود چنین پیش آمد سیاهی نیز فرا میرسید .

چه در شهر و چه در بیرونها مسیحیان دژ رفتاری را بسیار کرده بودند. مارشیمون و آقا پتروس و دیگر سران آسوری و مسیحی از سلماس بارومی آمده و در اینجا بهم دستی مسترشت مسیونر آمریکایی که ویس کونسول آندولت نیز بود و بهمد استانی مسیونر نیکیتین کونسول پیشین روس و سر کردگان فرانسه و دیگران بسیج کار میکردند ، و بدستور آنان دژ رفتاریها روز بروز سخت تر میگردد . آسوریان و ارمنیان از همه جا به آبادیهای پیرامون شهر میآمدند و یکدسته از آسوریان « نظامی » بدرون شهر آمده در سرای حاجی مستشار نشین گرفته و راستی اینکه آنجا را سنگر کردند . در برابر اینها نیروی دولتی جز یکدسته کوچکی از قزاقهای ایرانی نبود . اجلال الملک از والی نیرو خواسته بود و بخواهش او دوست تن سواره قره داغی هم فرستاده بودند . در آخر های بهمن یک جلودو تن مسلمان و یهودی را در بازار بکشت . اجلال الملک بجای چاره جویی به پرده پوشی و خاموش گردانیدن مردم کوشید . سپس روز شنبه بیست و هفتم بهمن (چهارم جمادی الاولی) آسوریان در کوچه و بازار جلو مردم را گرفته بنام آنکه جستجو از افزار جنگ می کنیم بازار و لغت کردن کوشیدند .

از این کار مردم بشوریدند ، ولی اجلال الملك بجلو گیری کوشید و خود بیش از این نکرد که از پیش آمد بمارشیمون کله کند و او برخی چیزهایی را که از مردم گرفته شده بود باز گردانید و نویدهای دروغ آمیزی داد . پس از آن روز شنبه سی ام بهمن در بازار میان پاسبانان شهربانی و آسوری زدو خورد رو داد و یکن از آسوریان کشته گردید ، ولی اینان هم بهنگام گریز چهار تن از مردم بی گناه رهگذر را کشتند . نیز همان روز میان قزاقان با ایشان زد و خوردی رخ داد و دو تن از آسوریان کشته گردید . (*)

باز اجلال الملك و کار گزار و دیگران به پرده پوشی و میانجیگری کوشیدند و چنین نهادند که فردا چهارشنبه نشستی از سران مسیحی و مسلمان در اداره حکمرانی برپا گردد و با گفتگو و آشتی پیش آمد را خاموش گردانند . فردا نشست برپا شد و مسیو گوژول سر بیمارستان فرانسه ای و مونسنیور سوتناق نماینده پاپ نیز به آنجا آمدند و گفتگو آغاز گردید . ولی در این میان آگاهی رسید که یکدسته از مسیحیان در پیرامونهای نزدیک شهر جلو آیندگان و روندگان را میگیرند و بهر که میرسند از شهری و دیهی می کشند ، در همان هنگام گروهی از مردم شهر باداره حکمرانی آمده از پیش آمد داد خواهی نمودند . مسیحیان که در نشست بودند دلسوزی و بی یکسویی می نمودند ، و چنین نهاده شد که دسته ای از سواران قره داغی را با تفنگداران مسیحی بروستاها فرستند تا در آنجا جلو گیری از آدمکشیهای مسیحیان کنند .

ولی اینها جز سخن نبود و سران مسیحی که رشته کارها در دست آنان بود خود دستور آن آدمکشیها را داده و جلو گرفتن هم نمی خواستند و می کوشیدند که در شهر نیز کشتار آغاز شود . ولی مسلمانان خود را فریب می دادند و خواست درون آنان را که از رفتارشان هویدا بود فهمیدن نمی خواستند . آنروز صدتن کمابیش از روستایان و دیگران کشته شدند .

(۵) چنانکه نوشته ایم در باره پیش آمد های رضاییه یادداشت هایی آقای توفیق فرستاده که در این رشته نیز از آن بهره جویی میشود . گذشته از آن معتمدالوزاره که دستیار کارگزاری بوده و در آن پیش آمد ها با در میان میداشته او نیز کتابچه ای در این باره برای فرستادن بوزارت خارجه پدید آورده که نسخه اش در دست ماست و در این رشته از آن هم بهره جوییم .

فردا پنجشنبه باز نشست برپا گردید و سخنان دیروزی و نوید های پیمایا بمیان آمد. نیز گفته شد نمایندگانی از کونسولگریها همراه کسانی از مسلمانان بروند و کشته ها را که بروی زمین مانده بودند ب خاک سپارند ولی آن را نیز نکردند. مسلمانان به تنهایی بیرون رفتن از شهر نمی توانستند، سران مسیحی نیز از همراه فرستادن کسانی خودداری می نمودند.

روز آدینه سوم اسفند دو تن از مسلمانان بنام قرداش و داداش که از روستایان ارومی و مردان جنگجویی بودند بر آن شدند که با چند تنی خودشان بروند و کشته ها را ب خاک سپارند، و هنگام پسین باین آهنگ افتادند. ولی نزدیک بدروازه هزاران بمسیحیان بر خوردند و ناگزیر جنگ آغاز گردید، و همینکه آواز شلیک اینان برخاست مسیحیان در هر کجا که می بودند، چه از درون شهر و چه از بیرون آن بجنگ و آدمکشی برخاستند و هر که را دیدند از تهیدست و تفنگدار بکشتند. دانسته شد دستور داشتند که همینکه آواز شلیکی شنیده شد بکار برخیزند. آنانکه در سرای حاجی مستشار در میان شهر بودند پنجره ها را سنگر کرده بآیندگان و روندگان گلوله انداختند و چند تن بچه را هم کشتند. مسیحیانی که در شهر نشیمن می داشتند در کویهای خودبخانه های همسایگان تاختند و دست بتاراج و آزار گشادند و بخانه هایی آتش زدند. مسلمانان نیز هر که تفنگ میداشت بنگهداری خود و خاندانش می پرداخت و از پشت بامها و پنجره ها جنگ می کردند. ولی اینان افزار درستی نمیداشتند و جنگ آزموده نمی بودند، و گذشته از همه سری یا فرماندهی در جلو ایشان نبود و خود نمیدانستند چکار کنند. یکدسته بیسر و سامانی چکار توانستندی؟ مسیحیان گذشته از آزمودگی و داشتن بمب و توپ و افزار های دیگر پشتشان بکونسولگریها و بسر کردگان اروپایی گرم می بود و از روی یک نقشه کار میکردند. با اینهمه چیرگی از مسلمانان بود. جنگ که تا دو ساعت از شب گذشته پیش میرفتا گرچه مسیحیان کسانی را کشتند و خانه های بسیاری را تاراج کردند و بهر کجا دست یافتند از کشتن بچکان و دست درازی بزنان نیز باز نایستادند، ولی پیشرفتی نتوانستند و دست از جنگ برداشتند.

بدینسان خواست مسیحیان بی پرده گردید و مسلمانان سر نوشت خود را دانستند و مردم کویهای نزدیک بمسیحیان، از یورتشاه، و عسکرخان، و مهدالقدم، زن و فرزندان خود را بجا های دور فرستادند و خود آماده جنگ ایستادند. فردا با امدادان بار دیگر جنگ آغاز گردید. نوشته آقای توفیق را می آوریم:

«دعا از صبح شروع گردیده و از طرف دیکاله و کوهپای جهودان شهر را بتوپ بسته اهالی که از بودن توپ در دست مسیحیان بیخبر بودند سخت ترسیدند، از هر طرف بشهر یورش آورده محلات عسکرخان و مهدالقدم و یورتشاه و مخصوصاً کوجه سید حسینخان باغی را مورد حمله قرار داده و خانه های آنها را غارت و آتش زده و عصر همین روز قره داغیان بی آنکه کاری کنند از راه سلماس فرار نمودند. باز در مقابل مقاومت سرسرانده مسلمانان نتوانستند چندان تلفاتی وارد نمایند.»

در اینمیان اجلال الملک در اداره حکمرانی نشسته و بیش از آن نمیتوانست که بکونسولخانه ها تلفن کند و درخواست های بیجا نماید. اما ملایان شهر و سران دیموکرات آنان نیز بجای آنکه به مردم دل دهند و بایستادگی بیشتر و ادارندوسر و سامانی به آنان داده یک نیرویی پدید آورند از ناتوانی و کار ندانی یک کار ننگ آور بیهوده ای برخاستند، و آن اینکه در اداره حکمرانی گرد آمده و پس از داد و فریاد بیجا چنین نهادند که بنزد مارشیمون رفته و با او گفتگوی میانجیگری و آشتی کنند، و باین آهنگ دسته بزرگی پدید آورده و بیرق سفیدی پیش انداخته و روانه گردیدند، و در میان راه بمسلمانان چنین میگفتند: جنگ نکنید، ما میخواهیم برویم آشتی کنیم، و بدینسان دست و پای آنانرا نیز بستند، و چون بخانه مارشیمون رسیدند او خود نبود و بکونسولگری روس رفته بود. ولی با تلفون درخواست اینان را پذیرفت و نوید هایی داد و خودش هم آمد و باز رویه کارانه آشتی بمیان آمد و چون روز نیز به پایان نزدیک شده بود شلیک و جنگ خاموش گردید، و مردم نیز فریب خورده و بکارهای خود رفتند.

در همان هنگام پیش آمد ننگین دیگری در قزاقخانه روداد. قزاقان که در

کنار شهر در دژ نصرالدوله بودند آسوریان چون با نجا تاختند مردانه به جنگ برخاستند ولی سر کرده ایشان که روسی بود پرکننداد و جلو گرفت، زیرا بایستی از کونسولگری روس دستور خواهد، و این بود رضاخان نامی را که نایب دوم قزاقخانه و خود از مردم ارومی بود از دژ بیرون فرستاد و روانه کونسولخانه گردانید و خود بیرق سفید افراشت. اما آسوریان همینکه بیرق سفید را دیدند و بی گمان شدند که قزاقان دست باز نخواهند



۷۰ - جعفر آقا شاک با کسان خود در تبریز

این بیکره در سال (۱۲۸۵) (۱۳۲۴) برداشته شده و آنکه دست راست جعفر آقا نبسته ز کرباناجر پاشی روس میباشد.

کرد بیباکانه بدز تاختند و از هر سو فشار آورده بدرون رفتند و هر که را از قزاقان یافتند بکشتند و قورخانه و افزار دیگر هر چه بود تاداج کردند. دستیار فر مانده قزاق چون این را دید با طپانچه خود را گشت. رضا خان که بکونسولخانه می رفت او را نیز آسوریان گرفته و کشتند، بدینسان قزاقخانه نیز از میان برخاست.

پسین همین روز مسیحیان نشستی داشتند . گویا مارشیمون و دیگران کار را پایان رسیده دانسته می گفتند دیگر باید بگرد آوردن تفنگ و افزار جنگ از مسلمانان پرداخت ، ولی مستر شت خرسندی نداده و میگوید هنوز شهر بدست نیامده و میباید با جنگ کار را پیش برد .

شب یکشنبه مسلمانان بامید آنکه دیگر جنگ نخواهد شد بی پروایی نمودند و بجنگی نکوشیدند ، ولی مسیحیان از پا نشستند و خدا میداند کس در آنشب چه بیدارها کردند . معتمدالوزاره می نویسد : « تا صبح شلیک قطع نشد ، صبح خیلی زود بحکومت آمده موافق راپورتها معلوم شد شبانه وقایع ناگوار و اسف آور روی داده است جلوها وغیره بچندین کوچه هجوم آورده و داخل خانه ها شده .. و دارایی مردم را غارت و قریب پانصد خانه را آتش زده و مرد وزن و صغیر و صغیره را مقتول نموده از کسی ابقا نکرده اند . قساوت و شقاوتی بعد از اصلاح ظاهر ساختند که در هیچ قرن و دوره نظیر آن شنیده و در هیچ قانون دیده نشده بود » .

با این پیش آمد های شب ، فردا بامداد ، ملایان و سران شهر بجای آنکه بدانند کار دیروزیشان بیخردانه بوده ، و بی بخواست درونی مسیحیان برده و مردانه بجنگ و جلو گیری کوشند ، همان کار بیخردانه و تنگین را دوباره کردند ، و دوباره بدر خانه دشمن رفتند . رشته سخن را بدست توفیق میدهم :

« قبل از طلوع آفتاب عدّه بخانه عظیم السلطنه سردار رفتند که نگارنده هم بودم ، مقصود این بود که سردار با رؤسای مسیحیان داخل مذاکره گردیده قرار داد دیروزی مارشیمون را تجدید نمایند بعد معلوم شد که امروز رشته کار بدست مستر- شت امریکاییست و مارشیمون نیز خود را بکنار میکشد عظیم السلطنه سردار جماعت را برداشته قبل از طلوع آفتاب بخانه مستر شت با کمال زحمت وارد شدند ، از اشخاصیکه فعلا زنده اند میرزا محمود آقای مجتهد و آقای صدر پیشوای دموکراسی و کرمعلی زمانی و ملاحسین امام و حسین جهانگیری وغیره میباشند . عدّه از وجوه اهالی باطاق قونسول وارد و جمع کثیری در حیات ماندند . مسیحیان نیز از هر طرف رو بشهر آورده و صدای تفنگ و ناله زن و بچه آسمان صاف ارومیه را تیره و تار نموده از طرف مسلمانان

نیز کسی مقاومت نکرده و منتظر اقدامات این هیئت هستند. آفتاب طلوع کرد و بنو کر آقای مستر شت حیدر علی نام که فعلا زنده است گفتند بقونسول بگویند که به بیرون تشریف آورده در موضوع قضایای دیروزی صحبت نمایم درست در خاطر دارم هر دفعه حیدر علی رقت و بر گشته گفت مستر شت خوابیده و کسی قادر نیست او را بیدار نماید و حال آنکه کسیکه در همین ساعت دستور قتل يك شهر را داده چطور میخوابد. مقصودش این بود که مسلمانان با اقدامات این هیئت اتکال نموده منتظر باشند و از اینطرف مسیحیان کار خود را بلا مدافع در شهر انجام دهند.

کار بجایی رسید که رؤسای مسلمانان خواستند از قونسولگری خارج شده اقلاب شهر دستور دفاع بدهند معلوم شد که تمام راهها را مسیحیان گرفته اند و همینکه این اشخاص از قونسولگری خارج شدند در کوچه ها مقتول خواهند شد. کار فوق العاده مشکل گردیده از طرفی مسیحیان در شهر قتل عام می نمایند و از طرف دیگر عموم اهالی چشم براه دوخته در انتظار رؤسای خود هستند که با مسیحیان قرار صلح با ادامه دعوا را داده و از این طرف نه مستر شت حاضر میشود و نه خودشان میتوانند از آنجا خارج باشند. ناسه ساعت از طلوع آفتاب گذشته مستر شت همان رئیس خیریه امریکایی سابق، همان شخصیکه همواره در ارومیه میگفت (خدا محبت است)، همان شخصیکه خود را همواره طرفدار انسانیت میدانست با طاق وارد شده با تشدد تمام چنین گفت: شما اطاق مرا نیز پر از دود سیگار و چوق کرده اید من نمی توانم در این اطاق تنفس کنم، پنجره ها را باز کنید و هوای اطاق را عوض نمایید تا من بیایم. این را گفت و برگشت. بیچاره مسلمانان فوری سیگارها را خاموش نموده و پنجره ها را باز کردند باز دگر شت نیامد. مقدرات صد و هشتاد هزار نفر امروزی ارومیه بسته بوجود او بوده آنهم در همچو موقعی از دود سیگار رم کرده و بلکه بهانه نموده باز پیدا نمی شود. صدای شیون و وایلای زنان و دختران شهر مخلوط با صدای تفنگ بگوش ساکنین این اطاق رسیده که انسان از تقریر همان ساعت عاجز است. سه ربع ساعت طول کشید و در این سه ربع ساعت از روی تحقیق یک هزار و پانصد نفر غیر از مقتولین که از دمیده صبح هدف گلوله گردیده اند مقتول شده تازه آقا وارد اطاق شده می گویند (باز چه